

به نام خدا

مقدمه

شاید داستان های عجیب تر از این را تا به حال شنیده باشید که اول و آخرش معلوم نمی شود چه شد . اما امیدوارم از این داستان کاملاً زی ای پسند فوشتان بیاید . از داستان های کوتاه بچه اسکلت های شیطون و بازیگوش و کیچ و حساس و نابغه و فیلی شنیده اما این داستان کاملاً با آن ها فرق می کند . معلوم نیست این داستان در دنیای اسکلت ها رخ می دهد یا در دنیای آدم ها و یا در سرزمین عجایب . نُب، بهتره که از ماشیه بزرگراه فارچ شیم و بریم تو لاین اول (منظور قسمت اول داستان است)

نوشته ی نویسنده

نام داستان: جنگ ستارگان (جلد اول)

نویسنده: حمید حجتی پور

تصویرگر: شهریار خلوتی

ناشر: نشر الکترونیکی زی اس

موضوع: تخیلی / اسکلت ها / آدم ها / سیاره ها / طنز

سال انتشار: ۱۳۹۲

ویراستار: شهریار خلوتی

Zsland.mihanblog.com



بچه اسکلت ها از بازی با مجموعه‌ی گرد نفودی فسته شده بودند، آفه بازی با اون کله‌ی پوک چه کیفی دارد؟ نمی دانم اصلاً بچه اسکلت ها با چه انگیزه‌ای با آن توپ مسفره بازی می کردند ! فلاصه ، بچه اسکلت ها مونده بودند و یک کله‌ی پوک که همین الان هم یک ترک و برداشت و هیچی !

۱ ساعت ، ۲ ساعت ، ۳ ، ۴ ، ۵ . ۵ ساعت از این ماجرا می گذشت و بچه اسکلت ها بی کار و الاف توی کوچه مونده بودند.

بچه اسکلت های خپالِ فوابالو طبق معمول سر ۴ ساعت فوابشون برد و بچه اسکلت های لاغر هم آنقدر به جک زیر چونه هاشون نگاه کردند که چشم‌هاشون کمی نامیزون شد.

بعد ۵ ساعت بابا اسکلت (پدر بزرگ همه‌ی اسکلت ها که ۵۰۰ هزار سال عمر کرده و پیرترین اسکلتِ جهان) سر رسید . همه‌ی بچه اسکلت ها فوش حال شدند ، چون بابا اسکلت تمام داستان های جهان را بلد بود.

بابا اسکلت دستی به ریش پروفیسوری اش کشید و عینک خود را بر
روی پشمان گربه ای زیبایش جا به جا کرد و با چند تا سرفه‌ی کوچیک
و بزرگ شروع کرد به تعریف داستان:

— بچه های عزیز روزی بود روزگاری بود.

— بابایی، داستان از آدم هاست؟

— آره بابا جون، نُب داشتم می گفتم

— بابا جون!

— باز چی می گی بابا؟

— اون آدمه الان اسکلته دیگه؟

— آفه پسرم تو مگه عقل تو اون کله‌ی پوک ترک خوردت

نداری! فوب همه‌ی آدم های مرده الان اسکلتن دیگه! حالا

می گذاری من این داستان رو واستون تعریف کنم؟

— آره بگید